

دکتر راجر گرین، اصلاحات تا به امروز، درس دهم، عصر روشنگری

راجر گرین و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر راجر گرین در دوره آموزشی خود در مورد تاریخ کلیسا، اصلاحات تا به امروز است. این جلسه 10، روشنگری است.

ما قصد داریم به جایی که باید باشیم سفر کنیم. درست در انتهای سالن، انتهای آن، و میزهایی وجود دارد، و ما دور میزها خواهیم نشست. بسیار خوب، ما در سخنرانی خود جایی هستیم که باید باشیم، بنابراین از این بابت خوشحالیم. سخنرانی 5، الهیات عصر روشنگری، فقط یادآوری این نکته است که ما دوره را شروع کردیم، البته با نگاهی به کاتولیک رومی قرون وسطی و آنچه که در مورد آن بود.

سپس، اصلاحات از طریق لوتر، به ویژه برای دوره ما، از طریق کالوین، پاسخی به کاتولیک رومی قرون وسطی، یک پاسخ اولیه به آن است. سپس، به پاسخ کاتولیک به واکنش اصلاحات، ضد اصلاحات و اصلاحات کاتولیک نگاهی انداختیم. سپس، در آخرین سخنرانی، پروتستانتیسم را دیدیم که به عنوان یک جنبش نسبتاً متحد آغاز شد.

منظورم این است که لوتر نسل اول و کالوین نسل دوم بودند. سپس پروتستانتیسم کمی شروع به انشعاب کرد و دو موضوعی را که بر سر آنها انشعاب رخ داد، به یاد آورد. این دو موضوع، آیین‌های کلیسا و سیاست کلیسا بود.

بنابراین، اصلاحات مذهبی در انگلستان کلیسای آنگلیکان را شکل داد و از دل کلیسای آنگلیکان در نهایت پدید آمد و باپتیست‌ها و برخی از باپتیست‌ها به کلیسای (Congregationalism) کلیسای جماعت‌گرا گرویدند. در واقع، برخی از کلیسای جماعت‌گرا نیز به کلیسای وحدت‌گرا تبدیل (Unitarianism) وحدت‌گرا شدند. بنابراین، شما در اینجا شاهد نوعی فرقه‌گرایی هستید که در حال شکل‌گیری است.

ما همچنین سعی کردیم تأکید کنیم که کلیساشناسی در آن زمان به بحث اصلی تبدیل شد. اگر توجیه و تضمین، بحث‌های اصلی زمان اصلاحات بودند، پس وقتی به این دوره، پس از شروع اصلاحات، می‌رسیم، مطمئناً کلیساشناسی چیزی است که به نوعی در آن زمان نقش اصلی را ایفا می‌کند. اکنون ما درس پنجم، الهیات عصر روشنگری را شروع می‌کنیم و اکنون می‌خواهیم ببینیم که بحث اصلی، به یک معنا، یا داستان اصلی این زمان، نوعی انتقاد از کلیسا و انتقاد از مسیحیت است.

بنابراین، در این سخنرانی، کاری که می‌خواهم انجام دهم این است که نوع انتقادی را که در جاهای مختلف، و به ویژه، البته، در اروپای غربی، و همچنین اینجا در آمریکا، در جریان است، نشان دهم. انتقادی که ادامه دارد، مسیحیت و کلیسا را، به حاشیه می‌راند، قطعاً مسیحیت و کلیسا را به حاشیه می‌راند. سپس، سخنرانی بعدی در مورد کاری است که کلیسا در مورد آن انجام می‌دهد. خوب، سخنرانی بعدی در مورد تجدید حیات انجیلی در کلیسا است.

خب، از نظر وقت، اوضاع خوبی داریم، و این درس را شروع می‌کنیم، و بعد جمعه را داریم، بعد هفته‌ی بعد را، و بعد هفته‌ی بعدش را، ما از قبل در میان‌ترم هستیم. بنابراین، هفته‌ی بعد از هفته‌ی بعد، ما در نیمه‌ی راه درس هستیم. بنابراین، ما اینجا به نوعی در حال پیشرفت هستیم.

خب، خب. به عنوان مقدمه، کاری که قراره اینجا انجام بدم اینه که، ما قراره دو تا کار انجام بدیم. یه سری اصطلاحات رو معرفی می‌کنم، و بعدش فقط می‌خوام ظهور فلسفه مدرن رو بهمون یادآوری کنم.

و به یاد داشته باشید، یکی از چیزهایی که در این دوره می‌خواهیم از خودمان پرسیم این است که رابطه بین الهیات و فلسفه چیست. بنابراین، فقط چند اصطلاح. بسیار خب، بیاید به خودمان یادآوری کنیم، من از سه تا استفاده می‌کنم. اصلاحات، رنسانس، روشنگری.

اصلاحات، اصطلاح اصلاحات. و به یاد داشته باشید که یکی از نکات اصلاحات، به یک معنا، این بود که وجدان فردی را آزاد کرد. و برخی از شما به سؤال مربوط به آزادسازی خود، می‌دانید، یا آزادسازی وجدان پاسخ دادید.

شما به آن سوال در امتحان پاسخ دادید. اما مطمئناً، اصلاحات مذهبی واکنشی علیه کاتولیک رومی قرون وسطی بود، بدون شک. اما واکنشی بود که بدن مسیح، کلیسا، را از نو شکل داد و ماهیت کلیسا را از نو فهمید.

اما در آن کلیسا، مردم می‌توانستند آزادی وجدان داشته باشند. آنها آزادی داشتند که به نوعی خودشان فکر کنند. البته افراد تحصیل کرده می‌توانستند کتاب مقدس را به زبان خودشان بخوانند.

آنها می‌توانستند موعظه را به زبان خودشان بشنوند. اما همه اینها در کلیسا انجام می‌شد. تمام آن آزادی وجدان، همه در کلیسا، در بدن مسیح انجام می‌شد.

خب، این شماره یک، اصلاحات مذهبی است. خب، حالا به موازات اصلاحات مذهبی، شماره دو، تعریف دوم، البته، رنسانس است. و رنسانس نوعی بازگشت به منابع اصلی، منابع یونانی و عبری و غیره است.

همانطور که یک نفر گفت، این بازیابی بشریت و توانایی‌های انسانی است. بنابراین، رنسانس به موازات اصلاحات مذهبی پیش می‌رود. رنسانس همچنین به مردم نوعی آزادی وجدان داد.

رنسانس همچنین به نوعی به آنها امتیاز تفکر مستقل، این آزادی وجدان، را داد. تفاوت این است که در مورد بسیاری از متفکران رنسانس، نه همه، اما در مورد برخی از متفکران رنسانس، آزادی وجدان آنها را از کلیسا خارج کرد. آنها را از بدن مسیح خارج کرد.

بنابراین برخلاف نوع تفکر اصلاحات که کاملاً درون کلیسا انجام می‌شد، گاهی اوقات تفکر رنسانس نوعی رهایی از کلیسا و خلق اصطلاحاتی بود که ما با آنها آشنا هستیم، مانند سکولاریزاسیون یا اومانیزم، اصطلاحاتی از این دست. بنابراین، به نوعی آن را تولید کرد. بنابراین اکنون در رنسانس نوعی احساس خودمختاری و آن احساس نوعی خودمختاری انسانی وجود دارد، اما این خودمختاری انسانی جدا از بدن مسیح، جدا از کلیسا انجام می‌شود.

نه برای همه متفکران رنسانس، بلکه برای بسیاری از آنها. بنابراین، اصلاحات در درون کلیسا و رنسانس شروع به حرکت به خارج از کلیسا کرد. خب، و بعد شماره سه، البته، حالا به روشنگری می‌رسیم.

خب، تعریفی از روشنگری. روشنگری دوره‌ای از روشنگری است که از قرن هفدهم شروع می‌شود، دوره خرد و دوره عقلانی‌سازی. در واقع تلاشی آگاهانه برای به‌کارگیری خرد در هر جنبه‌ای از زندگی است.

بنابراین، من عصر روشنگری، دوره‌ای که اکنون به آن وارد خواهیم شد را اینگونه تعریف می‌کنم. به کارگیری عقل و عقلانیت در هر جنبه‌ای از زندگی. بنابراین، ما قرن هفدهم را عصر عقل می‌نامیم، اما در اینجا نوعی احتیاط وجود دارد.

اگرچه ما آن را عصر عقل می‌نامیم، یک نکته‌ی کوچک هشداردهنده وجود دارد و آن این است که در قرن بعد، در قرن هجدهم، کفایت عقل برای همه چیز زیر سوال رفت. به عنوان مثال، کفایت عقل برای ایمان برای زندگی مذهبی، به ویژه زیر سوال رفت. بنابراین، عقل، شما می‌توانید در عصر روشنگری همه چیز را با عقل قضاوت کنید.

شما می‌توانید قانون عقل را در مورد همه چیز به کار ببرید. نوعی هماهنگی از پیش تعیین شده در زندگی وجود دارد، اما آیا آن عقل محدودیت‌هایی دارد؟ و برخی افراد گفتند، بله، ما باید در اینجا مراقب باشیم زیرا گاهی اوقات به کار بردن عقل به تنهایی در هر جنبه‌ای از زندگی محدودیت‌هایی خواهد داشت، و این محدودیت‌ها هیچ جا به اندازه وقتی که به دین می‌رسیم، بیشتر دیده نمی‌شوند. شما نمی‌توانید عقل را فقط در مورد دین به کار ببرید.

یه چیزی هست. ایمان باید یه جایی اینجا وارد بشه. خب، این دوره‌ایه که داریم واردش میشیم. خب، کاری که می‌خوام به عنوان مقدمه اینجا انجام بدم اینه که دو تا فیلسوف رو بهتون یادآوری کنم، خب، من سه یا چهار تا فیلسوف رو بهتون یادآوری می‌کنم، دو تا برای مقدمه، و بعد با بررسی چیزهای دیگه، به چند تای دیگه هم می‌پردازم.

اما می‌خواهیم دو فیلسوف را از دوران فلسفه‌تان، زمانی که فلسفه را در درس اصلی‌تان می‌گذرانید، به شما یادآوری کنیم. بنابراین، دو فیلسوفی که در ذهن شما برجسته خواهند بود، کسانی هستند که احتمالاً هرگز فراموش نکرده‌اید و ممکن است هنوز هم در حال خواندن مطالب اینجا باشید. اما یکی از آنها جان لاک است. و در اینجا تاریخ‌های مربوط به جان لاک آمده است.

خب، چیزی از جان لاک به خاطر دارید؟ وقتی به جان لاک فکر می‌کنید چه چیزی به ذهنتان می‌آید؟ وقتی به جان لاک فکر می‌کنید، اصلاً چیزی به ذهنتان خطور می‌کند، مخصوصاً وقتی به جان لاک از نظر نحوه‌ی درک ما از چیزها فکر می‌کنید؟ درست است؟ درست است.

من اینطور نبودم، و اینجا خیلی به نظریه سیاسی فکر نمی‌کنم، خب، این چیزی است که شما او را به یاد دارید، و وقتی به افرادی مانند روسو می‌رسید، آن را نیز خواهیم دید. چیز دیگری در مورد جان لاک دارید؟ خب، جان لاک، وقتی صحبت از نحوه تفکر شما در مورد چیزها می‌شود، این نوع تجربه‌گرایی، برای جان لاک، ذهن نوعی کاغذ سفید است. نمی‌دانم که آیا آن را به خاطر دارید یا نه، اما ذهن نوعی کاغذ سفید است، و احساسات در زندگی شما، آنچه در زندگی می‌آموزید، بر آن ذهن قرار می‌گیرد و تأثیراتی بر ذهن شما می‌گذارد. و غیره.

با این حال، تا جایی که جان لاک به این دوره مربوط می‌شود، تجربه واقعاً جایی است که دانش آغاز می‌شود. تجربه بهترین منبع دانش است. برای جان لاک، آنچه او و دیگران به آن علاقه‌مند بودند، یک وحی طبیعی بود.

چگونه خدا را درک می‌کنیم؟ ما خدا را از طریق الهیات طبیعی درک می‌کنیم. ما خدا را با نگاه به جهان مخلوق او درک می‌کنیم و آن تجربه نگاه کردن به جهان همان برداشتی است که در ذهن ما ایجاد می‌شود و ممکن است از آن چیزی در مورد خدا بدانیم. اما چیزی که می‌خواهیم به آن توجه کنیم این است که نقطه شروع، الهیات طبیعی است.

نقطه شروع، تجربه است. نقطه شروع، الهیات وحیانی نیست. بنابراین نقطه شروع بحث شما، الهیات وحیانی نیست، یعنی خدا خود را در مسیح از طریق کتب مقدس آشکار نمی‌کند.

اینگونه است که ما درباره خدا می‌دانیم، و تا حدودی درباره این جهان می‌دانیم. بنابراین این یک نقطه شروع متفاوت است. و اگر نقطه شروع متفاوتی باشد، نقطه پایان متفاوتی نیز خواهد بود، زیرا از نظر او، از نظر لاک، نقطه شروع آنچه می‌خواهید بدانید واقعاً در درون ماست و نه در خدا یا در آنچه می‌توانید درباره خدا از کلیسا بیاموزید.

بنابراین این واقعاً مهم می‌شود، و این فلسفه‌ای است که قرار است به قرن هفدهم، قرن هجدهم بیاید، و بدون شک توسعه خواهد یافت و مهم خواهد شد. بنابراین، برای جان لاک، اگر از کلماتی مانند معقولیت یا عقلانیت استفاده کنید، واقعاً حیاتی می‌شود. حالا، نفر دوم ایمانوئل کانت است.

ایمانوئل کانت، خوب، کسی هست؟ از ایمانوئل کانت چی یادش می‌آید؟ از ایمانوئل کانت چی یادش می‌آید؟ اصلاً چیزی؟ چیزی از ایمانوئل کانت به ذهنش می‌آید؟ یا چیزی به ذهنش می‌رسد؟ چیزی که به ذهنش بیاید؟ جان لاک نفر سمت راسته، و ایمانوئل کانت نفر سمت چپه. اما روث، چیزی در مورد ایمانوئل به ذهنش می‌آید؟ اخلاق، درسته؟ بهش می‌پردازیم. بله، این مهم می‌شه، درسته، اخلاق.

چیز دیگری در مورد ایمانوئل کانت؟ بسیار خوب، بسیار خوب، به یک معنا، ایمانوئل کانت نماینده انسان‌هایی است که در عصر روشنگری به بلوغ می‌رسند؛ او نماینده کاملی از این دوران است. بشریت به بلوغ رسیده، بشریت به نوعی رشد کرده و عقل به هنجار زندگی تبدیل شده است. شما از عقل خود برای قضاوت در مورد مسائل زندگی استفاده می‌کنید و این به هنجاری از آنچه می‌دانید تبدیل می‌شود.

شما از طریق عقل می‌دانید. خوب، همه اینها خوب است: عقل، عقلانیت، بلوغ و همه این چیزها خوب هستند، اما ایمانوئل کانت تشخیص داد که او کسی است که به ما کمک می‌کند تا تشخیص دهیم که محدودیت‌هایی برای عقل وجود دارد. و من فکر می‌کنم یکی از دلایلی که او ممکن است این موضوع را آنقدر بزرگ شده بود (Pietism) برایش مهم تشخیص داده باشد این بود که او در جنبشی در آلمان به نام پیتیسیم

حالا، زهدگرایی، قرار است در سخنرانی بعدی در مورد زهدگرایی صحبت کنیم، بنابراین لازم نیست الان نگران زهدگرایی باشیم، اما زهدگرایی اساساً یک جنبش بسیار خوب و شگفت‌انگیز بود که ذهن و قلب را با هم ترکیب می‌کرد. این واکنشی بود در برابر آن نوع اسکولاستیک لوتری، که تماماً ذهن بود، بدون قلب، تماماً ذهن، بدون احساس، اما خدا شما را بیمارزد، اما زهدگرایی به نوعی این‌ها را با هم ترکیب می‌کرد. و اینگونه بود که ایمانوئل کانت، در زهدگرایی، پرورش یافت.

بنابراین او قطعاً، سپس به ما یادآوری می‌کند که محدودیت‌هایی برای عقل وجود دارد. بنابراین، مثلاً وقتی صحبت از خدا برای ایمانوئل کانت می‌شود، شما خدا را با عقلانیت نمی‌شناسید. شما خدا را نمی‌شناسید.

شما این شناخت از خدا را به هیچ دلیلی ندارید. شما خدا را فقط از طریق ایمان می‌شناسید. این یک امر مذهبی است که از طریق آن خدا را می‌شناسید.

و بعد شما به اخلاق یا اصول اخلاقی و غیره اشاره کردید. بنابراین، او یک اصل اخلاقی داشت. خوب، یادتان هست، کسی یادش هست آن اصل اخلاقی چه بود؟ به آن امر مطلق می‌گویند.

یادت هست؟ امر مطلق، خدا خیرت بده، امر مطلق. خب، من عاشق امر مطلق هستم. به عواقب اعمالت فکر کن اگر جهانی می‌شدند.

خدا شما را حفظ کند. این یک امر قطعی است. به عواقب اعمالتان فکر کنید.

به اعمالی که انجام می‌دهید، به کارهای اخلاقی که انجام می‌دهید، به کارهای اخلاقی که انجام می‌دهید فکر کنید. به عواقب اعمالتان فکر کنید اگر همه این کار را انجام می‌دادند. آیا آن دنیا، دنیای خوبی می‌شد یا دنیای بدی؟ آیا آن دنیا، دنیایی می‌شد که در آن شما راضی بودید و خدا هم راضی بود، یا دنیای بدی می‌شد؟ پس خدا شما را حفظ کند.

بنابراین، ما اکنون اعمال خود را جهانی می‌کنیم. پس، فقط عمل خود را جهانی کنید و فکر کنید که آیا این یک دنیای خوب یا بد خواهد بود. بنابراین، برای ایمانوئل کانت، این یک امر مطلق است.

این حکم اخلاقی است. این روشی است که باید زندگی را قضاوت کنید. من فقط در یک دقیقه مثال زد، اما خدا شما را حفظ کند.

خدا شما را حفظ کند. این دارد گسترش پیدا می‌کند، اینطور نیست؟ فکر می‌کنم کمی عقب‌تر بروم، اما به امر مطلق در ایمانوئل کانت و همانطور که اشاره کردید، اخلاق فکر می‌کنم. حالا، چیزی که می‌توانید بگویید این است که ایمانوئل کانت به خدا اعتقاد داشت، به جاودانگی اعتقاد داشت، به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشت و غیره، اما به زندگی فضیلت‌مندانه نیز اعتقاد داشت، البته با تعمیم اعمال شما.

اما چیزی که می‌توان گفت این است که ما داریم دین را به اخلاق تقلیل می‌دهیم. داریم دین را به زندگی اخلاقی، زندگی اخلاقی، زندگی فضیلت‌مندانه تقلیل می‌دهیم. و بنابراین دین دارد شروع می‌شود. اینجا یک تقلیل‌گرایی در جریان است.

و با این تقلیل‌گرایی، آیا ممکن است برخی از پیروان کانت حقایق دیگری مانند خدا و تجسم و روح‌القدس و کلیسا، بدن مسیح و غیره را فراموش کنند؟ آیا می‌توان آن چیزهای دیگر را فراموش کرد؟ پاسخ به این سوال مثبت است، زیرا بسیاری از مردم در قرن هجدهم انواع دیگر چیزهای مذهبی را فراموش کردند و فقط بر زندگی با فضیلت یا زندگی خوب تأکید داشتند. خواندن آثار کانت واقعاً دشوار است. فکر می‌کنم احتمالاً شما این را در دوره خود متوجه شده‌اید، اما وقتی به امانوئل کانت فکر می‌کنم، زمانی است که در خیابان رانندگی می‌کنم و کسی جلوی من است و شیشه‌های ماشینش را پایین می‌کشد و قوطی‌های آبجو و سیگار یا چیزهای مک‌دونالد خود را به کنار جاده پرتاب می‌کند.

و می‌دانید وقتی این افراد این کار را می‌کنند، با خودم چه فکری می‌کنم؟ فکر می‌کنم، می‌دانید، اگر این افراد امانوئل کانت را خوانده بودند، هرگز این کار را نمی‌کردند. چون اگر فقط به خودشان فکر می‌کردند، اگر همه این کار را می‌کردند چه؟ اگر همه در جاده رانندگی می‌کردند، شیشه ماشینشان را پایین می‌کشیدند و تمام زیاده‌ها را بیرون می‌ریختند چه؟ حتی آن افراد هم نمی‌خواستند در آن دنیا زندگی کنند. اما احتمالاً آنها امانوئل کانت را نخوانده‌اند.

بنابراین، حدس می‌زنم که احتمالاً آنها امانوئل کانت را نخوانده‌اند. بنابراین، احتمالاً به این فکر نمی‌کنند که اگر عمل من جهانی شود چه اتفاقی می‌افتد. عواقب آن چه خواهد بود؟ و آن جهان چگونه خواهد بود؟ آنها احتمالاً به این روش‌ها فکر نمی‌کنند. اما هر بار که چنین اتفاقی را می‌بینم، همیشه به امانوئل کانت و آنچه او به آنها می‌گفت فکر می‌کنم.

اما خب، این هم هست. اما آیا این مشکل، شاید، به حاشیه راندن، تأکید بر اخلاق، تأکید بر اصول اخلاقی، تأکید بر فضایل زندگی وجود دارد؟ آیا مشکلی وجود دارد که افرادی که از کانت پیروی می‌کنند، حقایق بزرگ دیگر یا حقایق دینی را به حاشیه برانند؟ فکر می‌کنم احتمالاً این مشکل وجود داشته است. بسیار خب، فقط به عنوان مقدمه، در اینجا سه اصطلاح وجود دارد که می‌خواهیم به خاطر بسپاریم.

و سپس دو نفر از این نوع می‌توانند به ما در شروع داستان کمک کنند. این تولد فلسفه مدرن است. فلسفه مدرن نه تنها بر این جهان فرهنگی و جهان علمی، بلکه بر جهان دینی نیز تأثیر دارد.

خب، رابطه‌ی بین فلسفه و الهیات چیست؟ لاک و کانت به ما کمک می‌کنند تا کمی این رابطه را درک کنیم. اصلاً چیزی اینجا هست؟ مشکلی نداریم؟ حالا، اگر به یادداشت‌هایتان در صفحه‌ی ۱۳ نگاه می‌کنید، کاری که الان می‌خواهم انجام دهم این است که ببینم این عصر روشنگری چگونه در چهار مکان خود را نشان داد. انگلستان، فرانسه، آلمان و آمریکا.

بنابراین، فقط برای اینکه نمای مختصری از این چهار مکان ارائه دهم، می‌خواهم ببینم اینجا چه اتفاقی افتاده است. خب، پس با انگلستان شروع می‌کنیم. این نوع درک از روشنگری چگونه در انگلستان شکل گرفت؟ بسیار خب.

اوه، ببخشید. باید به چند اصطلاح فکر کنم. روشی که این موضوع در انگلستان خودش را نشان داد، در جنبشی به نام دئیسم (خداباوری دینی) بود.

خب، حالا، دئیسم یک فرقه نیست. بنابراین، نباید آن را به عنوان یک فرقه در نظر بگیریم. این یک، یک فرقه پروتستان نیست.

تفکر دئیسم در نهایت در فرقه‌های پروتستان رواج یافت. با این حال، خود دئیسم بیشتر یک دیدگاه فلسفی و مذهبی است. بنابراین، دئیسم واقعاً در قرن هفدهم در انگلستان آغاز شد و در دوران روشنگری در انگلستان شکوفا شد.

و بعد به آمریکا رسید. اما وقتی به دئیسم از نظر دیدگاه آنها نسبت به خدا فکر می‌کنید، دیدگاه استاندارد دئیست‌ها نسبت به خدا چیست؟ آیا خدا آنجاست؟ او جهان را آفرید، آن را به حرکت درآورد، و سپس عقب می‌ایستد، و ناظر این خلقتی است که خود ساخته است. اغلب، این خدای ساعت‌ساز است که او آفریده است، خدای ساعت‌ساز.

او ساعت را خلق کرد، آن را تنظیم کرد، به کار انداخت و سپس عقب نشست. بنابراین، دئیسم اینگونه بود، شکی در آن نیست. در انگلستان شروع شد و به آمریکا رسید.

بنابراین، فقط برای اینکه روشن شویم، چیزی که می‌خواهم به آن اشاره کنم شش جنبه از دئیسم است. بنابراین، همانطور که دئیسم در عصر روشنگری در انگلستان شکل می‌گیرد، جنبه‌های زیادی از دئیسم وجود دارد، اما من می‌خواهم فقط به شش مورد اشاره کنم تا در مورد آنها روشن شویم. بسیار خوب، اول از همه دئیست‌ها به یک خدای خالق اعتقاد داشتند.

بنابراین، همانطور که گفتم، آنها موحد بودند و به یک خدا اعتقاد داشتند. می‌دانید، آنها اگنوستیک یا ملحد یا مشرک نبودند. آنها به خدای خالق اعتقاد داشتند.

آنها به خدای یگانه اعتقاد داشتند. خب، دوم اینکه، دئیست‌ها نظر بسیار مثبتی نسبت به اراده آزاد انسان داشتند. دئیست‌ها در انگلستان علیه کالوینئیست‌های انگلستان و دکترین تقدیر ازلی واکنش نشان می‌دادند.

بنابراین این افراد به آزادی اراده اعتقاد داشتند، و این هم در زندگی مذهبی بریتانیا مهم خواهد بود، و هم باید بگویم در زندگی مذهبی بریتانیا و آمریکا مهم خواهد بود، و هم در زندگی سیاسی بریتانیا و آمریکا. بنابراین، با آزادی اراده، انسان‌ها در انتخاب آزاد هستند، نکته دوم. خب، نکته سوم، دئیست‌ها به زندگی پرهیزگاران اعتقاد داشتند، مانند ایمانوئل کانت.

آنها به زندگی اخلاقی و زندگی مبتنی بر اصول اخلاقی اعتقاد داشتند. آنها معتقدند که این روش خوبی برای زندگی است. لزوماً نیازی نیست که کتاب مقدس این را به شما بگوید.

نوع تفکر منطقی شما می‌تواند این را به شما بگوید. خب، این شماره سه است. شماره چهار، دئیست‌ها به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشتند.

آنها فکر می‌کردند که همه چیز در این زندگی حل و فصل نخواهد شد. بنابراین، دئیست‌ها به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشتند، اگرچه نسبتاً مبهم بود، و به پاداش و مجازات اعتقاد داشتند. بنابراین آنها به نوعی به بهشت و جهنم اعتقاد داشتند، اما بسیار مبهم است، اما زندگی پس از مرگ وجود دارد، و پاداش‌هایی برای افراد پرهیزکار وجود دارد، و مجازات‌هایی برای افراد غیراخلاقی.

بنابراین، آنها به آن اعتقاد داشتند. بنابراین، نکته پنجم، آنها به اهمیت عقل اعتقاد داشتند. در واقع، آنها بر اهمیت عقل هم از نظر مذهبی و هم البته از نظر فرهنگی تأکید می‌کردند.

و به خصوص از نظر فرهنگی، به خصوص وقتی که به زندگی سیاسی مربوط می‌شود. خب، بسیار خب. مورد ششم، آنها به اهمیت الهیات طبیعی اعتقاد داشتند.

آنها تأکید کردند که الهیات طبیعی چقدر حیاتی است. و الهیات طبیعی چیست؟ الهیات طبیعی به نظم خلقت خداوند نگاه می‌کند و از آن نظم خلقت نتیجه می‌گیرد. بنابراین، شما برای دئیست‌ها به خلقت خداوند نگاه می‌کنید و خداوند خدای نظم، خدای زیبایی، خدای طراحی و غیره است.

متأسفانه، دئیست‌ها به اندازه کافی با مشکلات الهیات طبیعی مقابله نکردند. بنابراین، الهیات طبیعی یک چیز است. درست وقتی که در روزی مثل امروز هستید و به زیبایی، نظم و طراحی جهان در دانشگاه ما نگاه می‌کنید، می‌دانید، اشکالی ندارد. و الهیات طبیعی می‌تواند شما را کمی از مسیر دور کند، همانطور که دئیست‌ها معتقد بودند.

آنها کاملاً به آن متکی بودند. چیزی که به اندازه کافی با آن دست و پنجه نرم نکردند این بود که با سونامی زلزله، سیل و طاعون سیاه چه باید کرد؟ وقتی جهان طبیعی خدایی نظم، زیبایی و طراحی را نشان نمی‌دهد، چه باید کرد؟ پس چه باید کرد؟ پس الهیات طبیعی شما کجاست، می‌دانید؟ بنابراین متأسفانه، در حالی که آنها به شدت به الهیات طبیعی متکی بودند، فکر نمی‌کنم که به اندازه کافی به محدودیت‌های الهیات طبیعی پرداخته باشند. الهیات طبیعی فقط می‌تواند ما را تا حدی پیش ببرد، اما فکر نمی‌کنم که به اندازه کافی به آن پرداخته باشند.

اما به هر حال، آنها به آن متکی بودند. بنابراین وقتی به دئیسم در انگلستان فکر می‌کنم، و این در نهایت به فرقه‌ای به نام توحیدگرایی تبدیل خواهد شد، وقتی به دئیسم در انگلستان فکر می‌کنم، به آن شش ویژگی

دئیست‌ها فکر می‌کنم. حالا فقط برای تأکید بر این دئیسم، می‌خواهم به دو نویسنده دئیست اشاره کنم، ببخشید، دو نویسنده دئیست که مهم بودند.

یکی از نویسندگان مردی به نام جان تولاند بود، و این تاریخ‌های اوست، و او کتابی نوشته به نام مسیحیت نه مرموز. مسیحیت نه مرموز. بسیار خوب.

اوه، او سومین نفر اینجاست. مسیحیت اسرارآمیز نیست، جان تولاند. او یک دئیست انگلیسی بود، و کتابش نوعی مانیفست دئیسم بود.

کتاب او به نوعی کتاب مقدس دئیسم و به نوعی پرفروش‌ترین کتاب دئیسم در انگلستان بود. و آنچه او تلاش کرد، منظوم این است که عنوان کتاب، به نظرم، کاملاً واضح است. تز اساسی او این است که هیچ چیز مرموزی در مسیحیت وجود ندارد.

هر آنچه که باید درباره خدا، مسیحیت و کلیسا بدانیم، از طریق عقل قابل شناخت است. بنابراین، هیچ چیز مرموزی در اینجا وجود ندارد. هیچ رازی در اینجا وجود ندارد.

بنابراین این تز اوست. این چیزی است که او در کتاب ادعا می‌کند، که یک ادعای خوب دئیست‌گونه است. بنابراین، او تمام آموزه‌های عصر روشنگری را می‌گیرد، آنها را در مسیحیت به کار می‌برد، کتاب خود را می‌نویسد. و توضیح می‌دهد که دئیسم چیست.

بنابراین، او کسی است که فکر می‌کنم باید به او توجه کنیم، زیرا او و کتابش تأثیر واقعاً عمیقی داشته‌اند. مورد. دوم کتاب متیو تیندال با عنوان «مسیحیت به قدمت خلقت» است. مسیحیت به قدمت خلقت.

باشه؟ خب، در مسیحیت هم همین‌طور. از نظر او، به قدمت خلقت، عقل سنگ محک دین است. هیچ چیز در زندگی مذهبی، هیچ چیز در زندگی مسیحی، هیچ چیز در کلیسا، هیچ چیز در مورد خدا وجود ندارد که نتوانید با عقل بشناسید. فقط عقل را به کار بگیرید، عقلانیت را به کار ببرید، و خواهید دید که هیچ چیز دیگری وجود ندارد که نتوانید. خواهید فهمید که دین چیست.

خب. حالا، وقتی این اتفاق در کتابش می‌افتد، او دو چیز را، به یک معنا، در کتابش، بدیهی است که زیر سوال می‌برد. اول، معجزات کتاب مقدس را زیر سوال می‌برد، چون معجزات منطقی نیستند.

آنها منطقی نیستند. نمی‌توان آنها را با استدلال توضیح داد. بنابراین، باید کنار گذاشته شوند زیرا با الهیات طبیعی دقیق همخوانی ندارند.

بنابراین، اولین چیزی که باید کنار گذاشته شود معجزات کتاب مقدس است. باشه؟ و دومین چیزی که باید کنار گذاشته شود هرگونه حس وحی الهی است، هرگونه حسی از اینکه خدای الهی خود را به غیر از طریق جهان طبیعی آشکار می‌کند. بنابراین، آشکار کردن خود در یک کتاب یا آشکار کردن خود در یک شخص، در مسیح، این می‌شود.

شما نمی‌توانید چنین چیزی داشته باشید. بنابراین، کاری که او می‌خواهد انجام دهد این است که مسیحیت را به قدمت خلقت بداند. عنوان کتاب به قدمت خلقت است و روایت خلقت در اینجا آمده است.

و او می‌خواهد هر چیزی را که علیه الهیات طبیعی صحبت می‌کند، کنار بگذارد. دئیست‌ها در انتخاب و گزینش از کتاب مقدس بسیار خوب بودند. بنابراین اگر روایت خلقت مثال خوبی باشد، روایت خلقت، یک خدا به روشی منظم خلق کرد.

اما تجسم، آمدن خدا در جسم، یا عیسی که معجزات انجام می‌دهد، یا عیسی که از مردگان برمی‌خیزد، این نوع چیزها دیگر وجود ندارند. بنابراین، او باید انتخاب کند. درست است.

آنها معتقدند که روایت خلقت مثال خوبی است؛ آنها معتقدند که خودشان، منظورم این است که تیندر یکتاپرست بود. بنابراین، او به خلقت یک خدا اعتقاد داشت. او به روایت خلقت آنطور که در کتاب مقدس می‌خوانید، اعتقاد ندارد.

او معتقد است که این مثال، نحوه‌ی خلقت خدا را نشان می‌دهد، اما از نظر علمی دقیق نیست. این چیزی است که او می‌گفت. اما او نگران این موضوع نیست.

یک خدا آفریده. این داستان کتاب مقدس است تا جایی که به او مربوط می‌شود. اما شما نمی‌توانید آن را با عقل یا منطق تأیید کنید. بنابراین، چیزهایی که در بالا ذکر کردیم، همان چیزهایی هستند که تیندر باور خواهد کرد.

اما بله، این افراد مجبور خواهند بود چیزهای زیادی را از کتاب مقدس انتخاب کنند. آنها کل کتاب مقدس را به خاطر اینکه یکتاپرست بودند کنار نگذاشتند، اما مجبور بودند انتخاب کنند. خب، دئیسم

بنابراین، نوع بیان عصر روشنگری در انگلستان، دئیسم بود. این به توحیدگرایی تکامل یافت و این همان چیزی بود که دئیست‌ها به آن اعتقاد داشتند. و اگر افرادی مانند نویسندگان، موعظه‌کنندگان، معلمان را دارید و نوشته‌های آنها جزو پرفروش‌ترین‌های ما هستند، چیزی که امروزه آن را پرفروش می‌نامیم، پس اینجا در انگلستان عصر روشنگری رونق خوبی داشته است.

آیا این منطقی است؟ آیا کسی در این مورد سوالی دارد؟ من از شما نمی‌خواهم که به دئیست‌ها اعتقاد داشته باشید. من فقط از شما می‌خواهم که دئیست‌ها را درک کنید. آیا ما با آنها مشکلی نداریم؟ آنها به آن اعتقاد ندارند.

آنها باور ندارند که عیسی خدا بود. آنها باور دارند، و ما احتمالاً این را کمی بیشتر وقتی به فرانسه و آلمان برسیم خواهیم دید، اما آنها معتقدند که او یک فرد اخلاق‌مدار خوب بود. آنها معتقدند که او یک شخصیت تاریخی بود.

با این حال، افرادی بودند که، به ویژه در آلمان، وجود تاریخی عیسی را انکار کردند. اما این دئیست‌ها معتقدند که او فرد اخلاقی و درستکاری بوده است. در واقع، آنها فکر می‌کردند که باید از عیسی پیروی کرد و مانند او بود.

او آدم اخلاق‌مداری بود. شما هم باید آدم اخلاق‌مداری باشید. یادتان هست در کتاب سی. اس. لوئیس یادتان هست در کتاب صرفاً مسیحیت، سی. اس. لوئیس چه پاسخی به این حرف داد؟ عیسی آدم خوبی است.

تو باید مثل عیسی باشی. فقط از عیسی پیروی کن. آدم خوبی خواهی شد.

سی. اس. لوئیس رو یادت هست؟ چی گفت؟ اون یه دروغگو، یه دیوانه، یه دروغگوئه. نمی‌تونی همچین چیزی رو قبول کنی. نمی‌تونی عیسی رو به عنوان یه مرد خوب که قراره ازش پیروی کنی، قبول کنی.

فقط دو انتخاب در مورد عیسی وجود دارد. او یا دروغگو و دیوانه است زیرا خود را خدا می‌نامد، که اینجا واقعاً مشکل‌ساز است، یا، و نویسندگان انجیل می‌گویند چیزهایی مثل اینکه خدا جسم شد، یا او یا دروغگو و دیوانه است یا او پروردگار است. اما شما نمی‌توانید این حد وسطی را که این دئیست‌ها سعی در داشتن آن دارند، در مورد عیسی داشته باشید.

به عنوان یک مرد خوب، یک مرد اخلاق‌گرا، باید مثل عیسی باشی. من نمی‌توانم این را داشته باشم. بنابراین سی. اس. لوئیس به نوعی به این موضوع پایان داد، به یک معنا، در مسیحیت صرف.

منظورم این است که مردم قبل از سی. اس. لوئیس این کار را می‌کردند، اما شاید از نظر مطالعه‌ی ما. آیا همه شما کتاب «مسیحیت محض» را خوانده‌اید؟ درست است. باشه.

اگر این کتاب را نخوانده‌اید، حتماً آن را در فهرست مطالعه‌ی تابستانی خود قرار دهید. خب، خب، دئیست‌ها، بفرمایید.

سوالی در مورد دئیست‌ها دارید؟ آیا با آنها آشنایی دارید؟ خب. آنها گروه بسیار مهمی بودند زیرا روشنگری را به ارمغان آوردند و آن را در دین به کار بردند. خب، باشه.

فرانسه است. حالا، کلمه‌ای که من برای فرانسه استفاده می‌کنم این است، مگه نه؟ من اینو تو اون C شماره چیز نداشتم. باشه.

اوه، اینجا چند تا کلمه هست. مگه نه؟ بله، هست. خب، ما می‌دونیم اسکولاستیسیسم چیه.

خدا باوری (دئیسم) (به توحیدگرایی) یونیتاریانیسم (تکامل یافت. ما هنوز به وحدت وجود نرسیده‌ایم. امر مطلق چیزی بود که من، کلمه‌ای که باید وقتی در مورد کانت صحبت می‌کردیم، آنجا می‌گذاشتم.

خب، الزام اخلاقی، الزام قطعی. خب، به هر حال، من، فکر کردم، چطور می‌توانم با این قرن هجدهم هفدهم، هجدهم و اتفاقاتی که دارد می‌افتد کنار بیایم؟ بنابراین یک تابلوی «ایست» گذاشتم. انگار می‌خواهم وقتی اسم بعضی از این افراد را می‌خوانم، مخصوصاً چند نفری که الان می‌خواهیم به آنها اشاره کنیم، فریاد «بزنم» «ایست».

بیا بید دوباره در مورد این موضوع فکر کنیم. بیا بید دوباره در مورد آن بحث کنیم زیرا این افراد ما را از مسیحیت تاریخی، از ارتدکس، از الهیات بسیار گمراه می‌کردند. خب، بسیار خب.

خب، به هر حال، اونا اونجان. خیلی خب. خیلی خب.

بیا بید به فرانسه برویم و ببینیم در فرانسه چه اتفاقی افتاده است. کلمه‌ای که من در فرانسه استفاده می‌کنم طبیعت‌گرایی است. بنابراین، در انگلستان، کلمه‌ای که من استفاده می‌کنم دئیسم است.

در فرانسه، کلمه‌ای که من استفاده می‌کنم ناتورالیسم است. و شکی نیست که آنچه در قرن هجدهم در فرانسه اتفاق افتاد بسیار بسیار رادیکال‌تر از آنچه در انگلستان اتفاق افتاد بود. بسیار کمتر محدود شده.

دئیست‌ها افرادی کاملاً خویش‌ن‌دار، منطقی و روشنفکر بودند. آنچه در فرانسه اتفاق افتاد، بسیار کمتر از آنچه در انگلستان اتفاق می‌افتاد، خویش‌ن‌داری داشت. و نوعی جنگ تمام‌عیار علیه کلیسای رسمی در فرانسه وجود داشت.

و به این ترتیب انقلاب فرانسه از راه رسید. یکی از آمارهایی که خواندم این بود که تا زمان انقلاب فرانسه، تا سال ۱۷۸۹، یک چهارم زمین‌های فرانسه متعلق به کلیسا بود. تا زمان انقلاب فرانسه، یک چهارم زمین‌ها متعلق به کلیسا بود.

جای تعجب نیست که مردم از کلیسای رسمی بسیار ناراحت بودند، زیرا تا آنجا که به آنها مربوط می‌شد، تمام کاری که کلیسای رسمی انجام می‌داد، غسل تعمید خانواده سلطنتی فرانسه بود. و اینگونه بود که انقلاب فرانسه از راه رسید، و البته، انقلابی وحشتناک، وحشتناک، وحشتناک بود. و انقلابی بسیار خونین.

انقلاب وحشتناک. بنابراین، آنچه در فرانسه اتفاق افتاد، چه از نظر مذهبی و چه از نظر سیاسی، بسیار رادیکال‌تر از آنچه در جاهای دیگر اتفاق افتاد، بود. شکی در این نیست.

بنابراین برای تأکید بر این موضوع، فقط به چند نفر نگاه می‌کنیم. اول، فقط به اسپینوزا اشاره می‌کنیم. خوب، و این هم تاریخ اسپینوزا، بندیکت اسپینوزا، یک متفکر فرانسوی، یک نویسنده فرانسوی.

بنابراین، نکته اساسی که می‌خواهید درباره اسپینوزا بدانید این است که اسپینوزا نگرشی بسیار بسیار افراطی، اگر چیزی از اسپینوزا خوانده باشید، بسیار بسیار انتقادی نسبت به دین و کتاب مقدس داشت. نگرشی بسیار رادیکال‌تر و انتقادی‌تر نسبت به کتاب مقدس نسبت به مثلاً دئیست‌ها. و این علیرغم این واقعیت است که او پیشینه یهودی داشت.

آنچه اسپینوزا واقعاً توسعه داد، نوعی وحدت وجود مذهبی بود. این هم از چهارمین نکته. آنچه اسپینوزا واقعاً توسعه داد، نوعی وحدت وجود مذهبی بود.

او به خدای کتاب مقدس اعتقاد نداشت. او به خدای کلیسا اعتقاد نداشت. اما شاید در دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، چیزی مقدس وجود داشته باشد.

شاید چیزی وجود داشته باشد، شاید تقدسی در جهانی که در آن زندگی می‌کنیم وجود داشته باشد. و بنابراین پانتئیسم به نوعی به این موضوع می‌پردازد. بنابراین، اسپینوزا واقعاً بسیار رادیکال‌تر از دئیست‌ها است و او نمونه‌ای از آنچه قرار است از نظر فلسفی در فرانسه در این دوره که ما آن را طبیعت‌گرایی می‌نامیم، اتفاق بیفتد را نشان می‌دهد.

همه اینها برای من جالب است زیرا اسپینوزا پیشینه یهودی داشت. او در یک خانواده یهودی متولد شد. بنابراین ممکن است فکر کنید که او به اندازه او رادیکال نخواهد شد، اما با این وجود او این کار را کرد. بنابراین، این یکی از افرادی است که ما فقط به او اشاره خواهیم کرد.

نفر دومی که می‌خواهیم به آن اشاره کنیم ولتر است. ولتر بحث را حتی کمی جلوتر می‌برد، که مسلماً دیرتر از اسپینوزا متولد شده است، و سپس بحث را مستقیماً به قرن هجدهم می‌برد. خوب، در مورد ولتر.

پانتئیسم. پانتئیسم نوعی انکار توحید است. انکار یک خدا و یک خدای آفریده شده در جهان.

این یک باور است که امر مقدس لزوماً خدا نیست، بلکه امر مقدس در همین دنیا است. بنابراین، می‌توانید با نگاه کردن به درختان و نهرها، تقدس را در دنیا پیدا کنید. پس خدا به نوعی در نهرها است.

او به جورایی بالای درخت‌هاست. به جورایی توی کوه‌ها و جاهای دیگه‌ست. اما این خیلی، این خدای کتاب مقدس نیست.

این خدایی نیست که آفریده و بر آفریده‌هایش قدرت و اقتدار دارد و غیره. این نوعی مذهب است؛ این یک پانتئیسم مذهبی است، نوعی باور به اینکه الوهیت، هر چه که باشد، خدای کتاب مقدس است. نه. آیا مسیح است؟ نه.

آیا روح القدس است؟ نه. اما اینکه الوهیت به نحوی در جهان هستی وجود دارد. آیا این منطقی است؟ فکر نمی‌کنم خیلی منطقی باشد، اما این چیزی است که ما آن را نوعی وحدت وجود مذهبی می‌نامیم.

اونجا جاییه که آخرش میره. خب، اونجا هم چیز زیادی نیست، چیز زیادی نیست. آگه شما، فکر کنم، فکر کنم آگه به پانتئیسم افراطی باشید، فکر کنم اون موقع باید اون دنیای طبیعی رو پرستش کنید.

فکر می‌کنم اگر به پانتئیسم (همه خدایی) به افراط بروید، اگر امر مقدس در آن درختان باشد، شروع به پرستش آن درختان می‌کنید چون امر مقدس آنجاست، خدایان آنجا هستند. یا اگر امر مقدس در آن نهر باشد، شروع به پرستش آن نهر می‌کنید چون امر مقدس آنجاست، اینطور نیست؟ آیا این منطقی است جسی؟ بنابراین او مطمئناً، مطمئناً به نوعی پانتئیسم روی آورد و مطمئناً از هر چیزی که کلیسا یا کتاب مقدس در مورد خدا و تجسم و چیزهایی از این قبیل آموزش می‌داد، دور شد.

چیز دیگری. فکر می‌کنم او در مقایسه با ولتر ملایم بود. فکر می‌کنم همه در مقایسه با ولتر ملایم بودند، چون او واقعاً، برای ولتر، دین صرفاً و واقعاً فقط، بهتر است بگویم، صرفاً یا فقط در اخلاق و آداب و رسوم است.

دیدگاه مذهبی او درباره اخلاق و زندگی اخلاقی بود. و او واقعاً از هر چیزی که از مسیحیت یا کلیسا بیرون می‌آمد، بیزار بود، فکر نمی‌کنم این کلمه خیلی تندی باشد، او از هر چیزی که از مسیحیت یا کلیسا بیرون می‌آمد، بیزار بود. او از آموزه‌های کلیسا بیزار بود.

در واقع، یکی از جملات معروفی که او در یکی از نوشته‌هایش می‌گوید این است که بدنامی را در هم بشکنید. خب، منظور او از این حرف، در هم شکستن کلیسا و هر چیزی بود که کلیسا به آن باور دارد و تعلیم می‌دهد. در هم شکستنش، در هم شکستن این ماجرای خدا و تجسم و عیسی و کلیسای محلی و غیره.

بنابراین، تا جایی که به او مربوط می‌شد، همه اینها نفرت‌انگیز بود. متأسفانه، در نوشته‌های ولتر، یهودستیزی بسیار شدیدی وجود دارد، زیرا چه کسی این همه بحث در مورد خدا و کتاب مقدس و عیسی را ایجاد کرده است؟ البته چه کسی همه اینها را ایجاد کرده است، یهودیان بودند. بنابراین، اینجا با این نوع یهودستیزی بسیار قوی روبرو می‌شوید.

و این فقط یک حمله‌ی بی‌شرمانه است. حمله‌ی ولتر، حمله‌ای بی‌شرمانه به مسیحیت و چیزهایی است که ما مطالعه کرده‌ایم. منظورم این است که حتی دئیست‌ها هم با این نوع حمله تحقیر می‌شدند، زیرا دئیست‌ها به خدای واحد و به زندگی اخلاقی اعتقاد داشتند.

خب، به هر حال، این ولتر است. خب، این شماره دو است. و قبل از اینکه فرانسه را ترک کنیم، بیابید به روسو برسیم.

باشه. روسو خیلی خیلی مهمه. نکته‌ی روسو اینه که تو فرانسه به دنیا نیومده

او در واقع در سوئیس متولد شد، اما به پاریس نقل مکان کرد. بنابراین، زندگی و نوشته‌های او با فرانسه مرتبط است. بنابراین اکنون با چند نکته در مورد روسو آشنا خواهید شد.

چیزی که می‌خواهم به آن اشاره کنم چهار نکته در مورد اوست. دلیل اینکه کمی بیشتر در مورد روسو صحبت کردم این بود که مردم در آمریکا آثار روسو را زیاد می‌خوانند. روسو در زندگی عمومی اینجا در دنیای جدید بسیار تأثیرگذار بود.

بنابراین به همین دلیل است که ما کمی بیشتر با روسو در مورد بررسی این عصر روشنگری وقت می‌گذاریم. من اینجا شاید برای یک یا دو چیز در مورد روسو وقت داشته باشم. بسیار خوب، برای روسو، اولین مورد، از نظر او، مشخصه دین است. تا جایی که به او مربوط می‌شود، مشخصه دین احساس است.

مشخصه دین، حیات درونی است. حیات درونی، احساسی که شما دارید، این تمام چیزی است که دین درباره آن است. بنابراین کاری که او انجام می‌دهد، دور شدن از آن است. پس او دارد محدودیت‌های عقلانیت را اثبات می‌کند، اینطور نیست؟ او دارد محدودیت‌های عقل را اثبات می‌کند.

او دارد در جهت مخالف می‌رود. اگر دین احساس، عاطفه و مربوط به زندگی درونی باشد، پس او دارد از این افراد در عصر روشنگری که بسیار به عقلانیت وابسته بودند، فاصله می‌گیرد. که یعنی طبق این نکته اول روسو یکی از چهره‌هایی است که قرار است به نوعی یک چهره گذار باشد و به انتقال فرهنگ گسترده‌تر از دنیای روشنگری به دنیای عقلانیت کمک کند و جنبش فرهنگی بزرگ بعدی که در قرن نوزدهم ظهور می‌کند چیست؟ نه عصر خرد، بلکه آنچه در قرن نوزدهم ظهور می‌کند؟ این رمانتیسم خواهد بود. رمانتیسم نوعی جنبش فرهنگی مبتنی بر احساسات و غیره است.

خب، موسیقی قرن هجدهم، موسیقی قرن هفدهم چیست؟ اگر از آن موسیقی خوشتان بیاید، هندل-هایدن است، اینطور نیست؟ شاید اینجا چند عاشق موسیقی باشند، اما برای من، در ذهن محدود خودم، خیلی منطقی است، اینطور نیست؟ موسیقی خیلی منطقی و معقول است. اما وقتی وارد قرن نوزدهم می‌شوید و به چایکوفسکی و افراد دیگر می‌رسید، موسیقی خیلی بیشتر است، اینطور نیست؟ خیلی احساسی‌تر و غیره. و می‌توان گفت که به نظر من، در مورد هنر و غیره هم همینطور است.

بنابراین مطمئناً، روسو شاید در اینجا یک چهره‌ی گذار باشد، زیرا برای او، زندگی مذهبی مانند دئیست‌ها، زندگی عقلانی نیست. بیشتر احساسی و عاطفی است. بنابراین این هم یک چیز است.

خب، نکته دوم در مورد روسو، و آن در نوشته‌های اوست، بازگشت به دنیای طبیعی است، بازگشت به طبیعت، نوعی تصویرسازی اصیل و وحشی که او به ما می‌دهد. او می‌خواهد ما را در حال زندگی بیشتر در دنیای طبیعی ببیند، و می‌خواهد بشریت را با آن نوع اخلاق طبیعی ببیند که شما را از خودخواهی دنیای صنعتی رو به رشد دور می‌کند. از شر دنیای صنعتی رو به رشد دور شوید.

از طمع دنیای رو به رشد فاصله بگیرید. به دنیای طبیعی برگردید، به آنچه در آن دنیای طبیعی مد نظر بوده. و غیره. خب، این یک و دو است.

سه و چهار. جمعه به سه و چهار می‌پردازیم، و در واقع، سومی و چهارمی برای بحث ما مهم‌ترین است. خب، خب، باید همین‌جا تمامش کنم.

من دکتر راجر گرین هستم در دوره آموزشی تاریخ کلیسا، اصلاحات تا به امروز. این جلسه دهم، روشنگری است.